

بود به فضل و ادب بر جهانیاںت فخر
 عزیزداری شعر رهی و نیست غجب

چنو تو شاهی هرگز نیامده است و ادیب
 عزیز نباشد مگر به پیش ادیب

کفتار دوازدهم

شادایان آنی

چنانکه در گفتار پیش بیان کردیم، آلب ارسلان سلجوقی آنی را از چنگ رومیان در آورده حکومت آنجا را ضمیمه قلمرو ابوالسوار کرد و او حکمرانی آنجا را به پسر کوچک خود منوچهر سپرد. پس از سیزده سال چهارده سال فضلون شادای - فرمانروای گنجه - به دست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آن خاندان ازاران برکنده شد؛ اما حکومت منوچهر و جانشینان او در آنی تا حدود ۱۳۰ سال دیگر ادامه داشت.

ابوشجاع منوچهر شادای

منوچهر هنگامی که پدرش او را حکمرانی آنی بخشید، کودکی خردسال بود ولی پس از آنکه رشد یافت، با کمال رشادت و لیاقت رشته کارها را به دست گرفت و برای تأمین آسایش و رفاه مردم و آبادی آن سرزمین قیام و اقدام کرد و در اندک مدتی خرابیهایی که به دست سپاهیان آلب ارسلان بار آمده بود تعمیر و ترمیم ساخت و آنی را با کوشش و جدیت بازسازی کرد و بر استواری و استحکام باروی آن بیفزود و بزرگان ارمنی را - که راه غربت پیش گرفته بودند - با دلجویی و محبت به شهر بازگردانید. منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه ارمنستان بود، بر این نوشته وارتان مسیحی، خودش نیز زنی از باگراتونیان گرفته و این وصلت وسیله خوبی شد که میانه او و ارمنیان صلح و صفا برقرار باشد و آنان با کمال دلگرمی هواخواه و رام او باشند. او شهریار هوشمندی بود و با زبردستان خود - که بیشتر آنها ترسایان بودند - از فرمان خرد سرنمی تافت و هرگاه از طرف ترکان و دیگران به خاک ارمنیان تاخت و تازی صورت می گرفت در دفع آنها می کوشید و در مدت سی و چند سال فرمانروایی او، هم مسلمانان و هم مسیحیان آسوده بودند.

منوچهر در آنی مسجد مجلی بنا نهاد که در زیبایی و شکوه انگشت نما بوده است و در روی ویرانه‌های آن تا سالها این عبارت به خط کوفی نمایان بوده است: «الامیرُ الاجلُ شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر ابن شاور». منوچهر بر عکس برادر خود فضلون با سلجوقیان به ملامت و فروتنی می‌زیست و بعد از آلب ارسلان (جلوس ۴۵۵، مقتول ۴۶۵ هـ.ق) با ملکشاه نیز از در اطاعت و فرمانبرداری درآمده و ملکشاه (ولادت ۴۲۵، فوت ۴۸۵ هـ.ق) هم او را بادیده احترام می‌نگریسته است. اما بعد از مرگ ملکشاه به سال ۴۸۵ هـ.ق) به علت اختلاف و دوتیرگی با فرمانداران او، ایل‌های ترک - که به وفور در هر گوشه ایران سکونت داشتند - گروهی از آنها به ارمنستان حمله کردند و منوچهر چاره‌ای نداشت جز اینکه با آنها به جنگ و خونریزی برخیزد. از جمله در سال ۴۸۶ ایلغازی ارتق با هفت هزار تن سپاه تا نزدیکی آنی یورش آورد، گریگور ارمنی با سپاه منوچهر به جنگ با او برخاست و برادر او را که یکی از دلیران معروف بود بکشت و ایلغازی شکست خورده ارمنستان را ترک گفت. چند سال بعد باز گروهی دیگر از ترکان به کوه آرات و آبادیهای آن اطراف هجوم آوردند؛ منوچهر با آنکه بر آنجا حکومت نداشت، به قصد کمک به ارمنیان با سپاه خود همراه گریگور به جنگ آنان رفت، اما در این جنگ گریگور به دست ترکان کشته شد.

کشته شدن ابونصر برادر منوچهر

در سنه ۴۹۹ هـ.ق) قزل نامی از امرای ترک از آشفنگی ایران استفاده کرده به یکی از شهرهای اطراف تفلیس به نام لور^۱ یورش آورد و آن را تصرف کرد و ابونصر برادر منوچهر را بکشت. منوچهر به نزد سلطان محمد پسر ملکشاه - که در این وقت پادشاه ایران بود - رفت و از او سپاه بگرفت و به دوین شتافته، قزل را دستگیر کرد و بر سر خاک برادر خود خون او را بریخت و دوین را پس گرفت.

ابوالسوار شاور دوم شدادی

منوچهر شدادی به سال ۵۰۳ یا ۵۰۴ هـ.ق) در گذشته و پسرش ابوالسوار شاور دوم جانشین او شده است. ابوالسوار برخلاف پدرش به واسطه تعصب دینی مفرطی که داشت، در ایدای ارمنیان می‌کوشید و هلال بزرگ و سنگینی - که در برابر خاج مسیحیان نشانه اسلام بود - بر کلیسای بزرگ آنی آویخت و بدینسان ارمنه را بردشمنی خود بشوراند.

۱- لوره: شهری در نزدیکیهای تفلیس بوده که اکنون آبادی کوچکی از آن باقی است.

ترکان یغماگر در این میان به آبادیهای حوالی آنی هجوم آورده به تاراج و آزار مردم پرداختند. ابوالسوار که قدرت دفع آنها را نداشت، می‌خواست آنی را به فرمانروای قارس که از امرای سلجوقی بود تسلیم کند. ترسایان از شنیدن این خیر سخت برآشفند و از داوید پادشاه گرجستان خواستار شدند که به آنی لشکر کشیده آنجا را تصرف کند. داوید بدون قوت وقت به آنی روی نهاد و بدون جنگ و خونریزی بر آنجا دست یافت. و ابوالسوار و چند نفری از کسان او را دستگیر کرد. (سال ۵۱۸ ه.ق. ۱). عیسویان از این پیروزی بسیار شادمانی کردند و داوید کلیسار را که مسلمانان مسجد ساخته بودند دوباره به صورت کلیسا درآورده و به جای هلال (ماه نو) بار دیگر خاج نصب کرد و ابواللیث سپهدار خود و پسرش ایوانی را به حکومت آنجا تعیین کرد و ابوالسوار و دیگر دستگیرشدگان را با خود به گرجستان برد.

ابوالسوار دارای سه پسر بوده است: فضلون و خوشچهر و محمود. فضلون در آن موقع در ایران بود و از دستگیر شدن محفوظ ماند. اما آن دو دیگر یا پدر خود دستگیر شدند و بعدها رهایی یافته از گرجستان بازآمدند و به فرمانروایی نیز رسیدند؛ چنانکه خواهیم گفت.

فضلون سوم شدادی

پسر بزرگ ابوالسوار به نام فضلون، هنگامی که پدرش دستگیر شد به خراسان رفته و از حادثه به دور بود. چون از دستگیری پدر و برادران و از دست دادن آنی آگاه شد، به چاره‌جویی برخاست و به یاری فرمانروایان آذربایجان و آران سپاه انبوهی فراهم آورده آهنگ ارمنستان کرد و آنی را در محاصره گرفت. ایوانی پسر ابواللیث به کمک ارمنیان در دفاع از شهر دلیرهای بسیار کردند. مدت محاصره طول کشید و گرسنگی بر مردم شهر فشار آورد؛ ناچار عدّه زیادی شهر را ترک گفتند، که از معرکه بگریزند؛ اما مسلمانان راه گریز را بر آنان بسته، بسیاری را کشتند. مردم آنی پس از یک سال، از نگهداری شهر به ستوه آمده از محاصره‌کنندگان زینهار خواستند و درهای شهر را به روی فضلون و سپاه او گشودند، ولی از او پیمان گرفتند که به شهر و مردم آزار نرسانند و کلیسا را به حال خود بگذارند. فضلون تقاضای آنها را پذیرفته، حکمرانی خود را بنیاد نهاد و با مردم به ملاحظت و مهر بانی برخورد کرد.

در این ایام خاندان سلجوقی رو به ضعف گذاشته و پسران سلطان محمود و طغرل با

۱- شصت سال پس از آنکه مسلمانان بر آنی دست یافته بودند.

۲- لغتنامهٔ دهخدا، حرف الف.

همدیگر به کشاکش و نبرد برخاسته بودند؛ فضلون از فرصت استفاده کرده به شهرهای دوبین و گنجه - که جزء قلمرو پیشینیان خود او بود - یورش برده، بر هر دو دست یافت و شکوه و شهرت خود را فزونی بخشید؛ اما در سنه ۵۲۴ یا ۵۲۵ (ه.ق) - که سال هفتم حکمرانی فضلون بود - یکی از امرای ترک به نام قرتی - که فرمانروای بدلیس و آن نواحی بود - به دوبین تاخت و بر آنجا دست یافت. فضلون به محض آگاهی به مقابله او شتافت، اما زخمی شد و چند روز بعد درگذشت.

خوشچهر شدادی

پس از فضلون سوم برادر کوچکتر وی خوشچهر جانشین او شد و اندک زمانی در آنی فرمانروایی کرد و پس از آن حکومت را به برادر بزرگتر خود محمود سپرد و خود کناره گیری اختیار کرد.

محمود شدادی

محمود فرزند ابوالسوار هنگام مرگ پدر به مسافرت گرجستان رفته بود. پس از آنکه به آنی بازگشت - چنانکه گفتیم - برادر کوچکترش خوشچهر فرمانروایی را به وی واگذار کرد. اما از کیفیت حکومت و مدت حکمرانی و انجام روزگارش اطلاع درستی در دست نیست.

فخرالدین شداد شدادی

شداد فرزند محمود شدادی ملقب به فخرالدین، در سنه ۵۴۹ (ه.ق) امیر آنی بوده؛ اما معلوم نیست که از چه زمانی حکومت یافته است. به سال ۵۵۰ کشیشان آنی بر شداد شوریده و شهر را به برادرش فضلون چهارم سپردند. شداد رنجیده خاطر از آنجا بیرون آمده به شام رفت. در این هنگام اسدالدین شیرکوه - عموی سلطان صلاح الدین ایوبی - فرمانروای آنجا بود. چنانکه در بحث از ایوبیان خواهیم گفت، شادی پدر شیرکوه نیز از ایل شدادی بوده و با حکمرانان شدادی خویشاوندی داشته است.

فضلون چهارم شدادی

فضلون چهارم پسر محمود تا سنه ۵۵۶ (ه.ق) حکمرانی داشته است؛ اما در این سال کشیشان بر او نیز شوریده، آنی را به گریگور پادشاه گرجستان و ابخاز سپردند. فضلون

شهر را ترك گفته به دژی در آن حدود پناه برد و بیش از این خبری درباره اش نیست. پادشاه گرجستان به محض ورود به آنی به تاراج و گرفتن باج از اهالی کرد و کسانی از بازماندگان شدادیان - که در آنجا مانده بودند - پرداخت و حکومت آنی را به سپهسالار خود به نام سعدون سپرد و خود به گرجستان بازگشت.

شاهنشاه شدادی

مسلمانان چون خبر استیلای گرجیان را برآنی شنیدند، از هر طرف برای امداد همکیشان خود در آنی، آهنگ آن دیار کردند. از جمله اتابک ایلدگز فرمانروای آذربایجان و عراق و امیر قطبی، شاه ارمن و دیگران با هم بسیج جنگ دیده با سپاه انبوهی آماده کارزار شدند. این سپاه پس از دوماه به آنی رسیده شهر را در محاصره گرفتند. گریگور در گرجستان از حمله مسلمانان آگاهی یافته، خود راه آنجا رسانید و جنگ سختی بین او و مسلمانان روی داد که منتهی به شکست مسلمانان گردید.

در سال ۵۵۹ اتابک ایلدگز بار دیگر به تلافی هزیمت سابق به آنی لشکر کشید و آن شهر را از چنگ گرجیان رهانیده به شاهنشاه پسر محمود - که این هنگام بزرگ شده و پیشوای شدادیان بود - سپرد.

شاهنشاه - که او را امیر شاه نیز می خواندند - تا سال ۵۹۶ (ه.ق) حکومت کرده است. در این سال حکومت آنی به دست خود ارمنیان افتاده و دیگر از انجام کار شاهنشاه اطلاعی در دست نیست و همان سال آخرین سال حکومت او و خاندان شدادیان بوده است.

کتاب سیر و سیم

امرای دُنبل

خاندان دَنابله

دَنابله جمع دُنْبَل است به ضم اول و سُوم و دُنْبَل نام خاندان معروفی است از اکراد. مؤلف قاموس المحيط می نویسد: «دُنْبَل بر وزن قَنْذ قَبيله‌ای است از اکراد که در اطراف موصل سکونت داشته‌اند. احمد ابن نصر فقیه مشهور شافعی و علی بن ابی بکر بن سلیمان محدث از این طایفه‌اند.»

ابوحنیفه دینوری در کتاب انساب الاکراد نوشته است: سرسلسله عشیره دَنبلی به امیر عیسی منتهی می‌شود و امیر عیسی از احفاد پرامکه بوده است. برخی سلسله نسب اینان را بدین طریق بیان کرده‌اند؛ ابوالمظفر شمس الملک جعفر فرزند امیر عیسی پسر امیر یحیی کرد بن امیر جعفر بن امیر سلیمان... بن یحیی برمکی.

اسلاف امرای دَنابله سمت مشیخت و ارشاد داشته‌اند، چنانکه امیر یحیی - که یکی از افراد این خاندان بوده - تکیه و خانقاه متعددی در اطراف شام و آذربایجان داشته است. همچنین از میان آنان دانشمندانی بنام از اهل حدیث برخاسته‌اند. موطن اولیه دَنابله بعد از مهاجرت از شام هکاری و جزیر بوده و از آنجا به آذربایجان کوچ کرده و شهر خوی را کرسی نشین امارت خود قرار داده‌اند.

دَنابله قبل از ظهور دولت صفویه حکومت مستقلی داشته و گرویده مذهب تسنن بوده‌اند؛ اما بعدها یکی از امرای آنان به نام امیر بهلول دَنبلی مطیع و سرسپرده شیخ حیدر شد و امارت خود را تابع حکومت صفوی کرد و از آن به بعد افراد این خاندان از مذهب تشیع پیروی کردند.

کرد و کردستان، امین زکی بیگ، آثار الشیعة الامامیه.

امیر شیخ احمد بیگ دنبلی

امیر شیخ احمد بیگ شخص دانشمندی بوده و در شام سمت ریاست و امارت عشیره خود را داشته و بعدها بر قسمتی از بلاد هکاری دست یافته و اینیه و قلاعی در آنجا از خود به یادگار گذاشته است؛ از جمله قلعه‌های که خود نیز بعد از مرگ در آنجا دفن شده است. سال وفاتش را ۳۸۷ (ه.ق) ذکر کرده‌اند.

کرد و کردستان، امین زکی بیگ

امیر سلیمان دنبلی

امیر سلیمان پسر امیر شیخ احمد، به سال ۳۸۷ (ه.ق) بعد از پدرش به حکومت رسید و مرکز امارتش را شهر «سنجار» قرار داد و کاخ با شکوهی در آن شهر ساخت که جهت ساختن آن از ایران بانی و معمار استخدام کرده است.

امیر سلیمان برای توسعه صنعت و بسط دانش و فرهنگ در منطقه تحت نفوذ خود کوشش زیادی کرده و به آبادانی قلمرو خود توجه زیادی داشته و به سال ۴۱۰ (ه.ق) وفات یافته است.

ابوالمظفر جعفر شمس‌الملک دنبلی

او نخستین امیری است از دنباله که مرکز حکومت خود را در شهر «خوی» قرار داده و از ممدوحین شاعر شهیر حکیم خاقانی بوده و به سال ۵۳۵ (ه.ق) وفات یافته است. شهر خوی در روزگار این امیر اهمیت و اعتبار زیادی پیدا کرده، زیرا شمس‌الملک در عمران و آبادانی آن بسیار کوشیده است.

امیر ابراهیم دنبلی

امیر ابراهیم بن احمد بن امیر بیگ بن شمس‌الملک، یکی دیگر از امرای توانا و شایسته دنبلیان است که روزگاری مصادف بوده است با حمله مغول و استیلای آنان بر ایران (۶۱۶ ه.ق)؛ امیر ابراهیم توانسته است با حسن سیاست و کاردانی خاطر چنگیز را نسبت به خود متمایل ساخته و سرزمینش را از ویرانی‌های بختش. وی به سال ۶۹۲ (ه.ق) درگذشته است.

امیر جمشید دنبلی

امیر جمشید پسر امیر ابراهیم در سن ۶۹۲ (ه.ق) به حکومت رسیده است؛ اما بعدها با غازان خان مغول بنای مخالفت گذاشته و در سن ۷۲۵ در جنگی که با لشکر مغول درگیر شده، به شهادت رسیده است.

امیر محمود دنبلی

امیر محمود فرزند امیر منصور بن بهلول بن امیر جمشید دنبلی، در دربار سلطان با یزید عثمانی می‌زیسته و نزد ابن سلطان قدر و منزلت زیادی داشته است. او در منطقه وان شهرکی بنا کرد که به نام خود او «محمودسرای» خوانده شد. امیر محمود پس از مدتی حکومت در منطقه وان به سال ۸۲۰ (ه.ق) درگذشت و در همان شهرک به خاک سپرده شد.

آثار الشیعه، جزء ۴.

امیر بهلول دنبلی

امیر بهلول مشهور به حاجی بیگ پسر امیر فریدون پسر امیر نظر خان پسر سلطان علی بیگ بن ولی بیگ بن امیر محمود دنبلی، در دوره فرمانروایی سلطان حیدر صفوی می‌زیسته و علاوه بر امارت مروئی، طبرستان و داغستان را نیز در اختیار داشته و در جنگی که به سال ۸۸۰ (ه.ق) بین شاه صفوی و شاه خلیل آق قویونلو درگرفته، کشته شده است.

آثار الشیعه، جزء ۴.

امیر رستم دنبلی

امیر رستم ملقب به شاه وردی بیگ، فرزند امیر بهلول است که در سن یازده سالگی پس از کشته شدن پدرش به امارت دنباله رسید. در سال ۸۹۸ جنگ سختی بین سلطان حیدر صفوی و یکی از سلاطین داغستان درگرفت که منتهی به شکست سلطان حیدر شد. امیر رستم در این جنگ همراه سلطان حیدر بود که پس از شکست در رودخانه مجاور میدان جنگ هر دو غرق شدند.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۰۶.

امیربهر و زخان دنبلی

امیربهر و زخان فرزند امیر رستم، امیری بوده است دانا و کارداران که از طرف شاه صفوی ملقب به «سلطان خلیفه» شد و اجازه ارشاد طریقه صفوی را به دست آورد.

در سنه ۹۴۵ (ه.ق) که سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۶، فوت ۹۷۴ ه.ق) بر آذربایجان دست یافت و متوجه سایر بلاد ایران شد، شاه طهماسب (جلوس ۹۳۰، فوت ۹۸۴ ه.ق) با عده معدودی در آبادی ابهر قزوین اقامت داشت. در این موقعیت سلیمان خلیفه با دوهزارسوار به او پیوست و شاه طهماسب با این نیروی کمکی توانست نیروی سلطان سلیمان را درهم شکنند. در ازای این خدمت، مدتی اردبیل و گیلان ضمیمه امارت سلیمان خلیفه بوده است؛ اما او پس از جلوس شاه اسماعیل از امارت کناره گیری کرد و به ارشاد پرداخت و پس از ۹۵ سال زندگی در سنه ۹۸۵ (ه.ق) درگذشت و در آبادی نازک از قرای سلیمان سرا به خاک سپرده شد و چون پسرش کتغان خان در ایام حیات پدر فوت کرده بود، نوه اش به نام ایوب خان به امارت رسید.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۰۷. کرد و کردستان، ج ۲، ص ۲۸۶ و ص ۳۸۷.

ایوب خان دنبلی

ایوب خان نوه امیربهر و زخان در تاریخ ۹۸۵ (ه.ق) بر مسند امارت نشست. او انسانی جوانمرد و شجاع بود و در نتیجه ابراز لیاقت و شجاعت از طرف شاه طهماسب صفوی سمت بیگلربیگی و سمهسالاری یافت و سرانجام در سنه ۹۹۴ (ه.ق) درگذشت و در قریه نازک کنار اجداد خود دفن شد.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۰۷. کرد و کردستان، ج ۲، ص ۲۸۶ و ص ۳۸۷.

علی خان دنبلی

علی خان ملقب به صفی قلی خان، پسر بهر و زخان بن ایوب خان از مهربان شاه صفی بوده است. او در ایام هجوم عثمانیان به خاک آذربایجان در دوره سلطان مراد عثمانی، دلیرانه با آنها به نبرد پرداخت و سرانجام با فرهادپاشا والی بغداد مصالحه کرده و به حکومت آذربایجان و ارمنستان رسید.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۰۸. کرد و کردستان، ج ۲، ص ۳۸۷.

مرتضی قلیخان دنبلی

مرتضی قلی خان فرزند علی خان، مدتی در اصفهان از ملازمان و درباریان شاه عباس ثانی (جلوس ۱۰۵۲، فوت ۱۰۷۷) بوده که در انجام وظیفه و ابراز لیاقت بسیار کوشید و در نتیجه مورد توجه شاه قرار گرفته و لقب امیرالامرای یافته است. از آثار مرتضی قلی خان پاره‌ای ابنیه و عمارات عالیه در اصفهان و مرمت ایوان معصومه قم و مساجدی در اطراف و اکناف قم بوده است.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۰۹.

غیاث بیگ دنبلی

غیاث بیگ بن علی خان از مقربان شاه عباس ثانی بود و به امر وی با عده‌ای سپاهی عازم فتح قندهار شد؛ ولی هنگام محاصره آن شهر تلفات زیادی داد و از ترس برادر و سایر افراد طایفه دنبلی جرات مراجعت به وطن نداشت. شاه عباس ناحیه‌ای از کاشان را به عنوان تیول به او داد و تا تاریخ ۱۲۶۰ (ه.ق) آن قری و قصبات در تصرف اولاد و احفاد غیاث بیگ بود. که بعدها به طایفه ضرابی شهرت پیدا کرده‌اند. فتحعلی خان ملک الشعراى قاجاریه و محمودخان پسرین و بسیاری دیگر از اهل فضل از این شاخه منشعب شده‌اند.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۰۹، کرد و کردستان، ج ۴، ص ۳۸۱.

امیر شهبازخان دنبلی

امیر شهبازخان فرزند امیر مرتضی قلیخان، در سال ۱۱۲۲ (ه.ق) بر عموم دناپله ریاست داشت و از امرای معروف صفویه بوده است؛ اما در آخر از خدمت شاه سلطان حسین صفوی کناره‌گیری و به مرمت آثار سلف خود در خوی و اطراف آن پرداخت؛ تا اینکه عبدالله پاشا از طرف سلطان عثمانی مأمور فتح آذربایجان شد و در این مأموریت شهر خوی را محاصره کرد. شهبازخان پس از مدتی دفاع تاب مقاومت نیاورد و به همراه سی و هشت نفر از فرزندان و پنی اعمام خود کشته شدند (سال ۱۱۴۴ ه.ق).

کرد و کردستان، ج ۲، ص ۳۸۲، آثار الشیعه جزء ۴، ص ۲۰۹.

مرتضی قلیخان دوم دنبلی

مرتضی قلیخان دوم فرزند شهبازخان، از امرای دانشمند و فاضل خاندان دناپله است که

در علم نجوم و هیأت اطلاعات کاملی داشته و به سال ۱۱۶۰ (ه.ق) درگذشته است.
آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۰.

نجفقلی خان دنبلی

نجفقلی خان پسر شهبازخان و برادر مرتضی قلی خان دوم، از امرای بسیار لایق و معروف دنباله است که به چندین تن از پادشاهان ایران از شاه سلطان حسین (جلوس ۱۱۰۵، مخلوع ۱۱۳۵ ه.ق) گرفته تا آغامحمدخان قاجار (جلوس ۱۲۰۹، فوت ۱۲۱۱ ه.ق) خدمت کرد و از طرف همه آنان مورد احترام و اکرام واقع شد. در زمان سلطنت نادرشاه افشار (جلوس ۱۱۴۸، فوت ۱۱۶۰ ه.ق) از سران سپاه وی بود و هنگام ورود به شهر جهان آباد دهلی به سال ۱۱۵۱ (ه.ق) رتبه امیرالامرای یافت. پس از مراجعت به ایران در سال ۱۱۵۵ (ه.ق) به سمت بیگلربیگی (حکومت) تبریز رسید و از آن تاریخ مدت چهل و چهار سال فرمانروای تبریز و نواحی بود و در ایام سلطنت آغامحمدخان قاجار نیز در سمت مزبور باقی ماند.

نجفقلی خان در سال زمین لرزه تبریز ۱۱۹۳ (ه.ق) حاکم آنجا بود و بعد از آن زلزله مدت دو سال مشغول بازسازی و تعمیر شهر شد و حصار جدیدی برای تبریز ساخت که دارای ۱۲ دروازه بود. شعرا برای تاریخ بنای مجدد شهر تبریز و حصار آن، اشعار زیادی گفته و از نجفقلی خان تعریف و تمجید بسیاری کردند. از جمله اشعاری است از هادی همدانی متخلص به «نسبت» که این چند بیت از آن است:

چو گشت از گردش چرخ جفاکش	اساس قلعه تبریز برباد
خدیبو معدلت آیین نجف خان	که داد معدلت اندر جهان داد
بنای قلعه‌ای بنهاد از نو	که مثلش کس ندارد در جهان یاد
به تاریخش رقم زد کلک نسبت	«ز نو سد سکندر گشت آباد»

نجفقلی خان در سنه ۱۱۹۹ (ه.ق) درگذشته است.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۰. شرح حال رجال ایران، ج ۴، ص ۳۳۲.

عبدالرزاق بیگ دنبلی «مفتون»

عبدالرزاق بیگ پسر نجفقلی خان به سال ۱۱۷۶ (ه.ق) در شهر خوی متولد شد و در

ده سالگی پدرش اورا به عنوان گروگان به شیراز فرستاد و او چهارده سال از عمر خود را در این شهر بسر برد و این مدت از کسب ادب و دانش لحظه‌ای نیاورد و محضر فقها و علما و شعرای آنجا را به خوبی دریافت و به این ترتیب در علوم متداول زمان و ادب فارسی و حسن خط به حد کمال رسید.

عبدالرزاق پس از مرگ کریم خان زند به اصفهان رفت و سپس از مقریان و رجال بنام دربار فتحعلی شاه گردید. در سال ۱۲۴۱ به حج رفت و عاقبت در سنه ۱۲۴۳ در تبریز درگذشت.

عبدالرزاق بیگ شاعر نیز بود و در شعر «مفتون» تخلص می‌کرد. او به تمام معنی ادیب و فاضل بود و در اثر مطالعات عمیقش در ادبیات فارسی و عربی به رموز سخن سرایی و نویسندگی تسلط کامل پیدا کرد.

مفتون تألیفات زیادی دارد که از جمله آنها است:

- ۱- حدایق الجنان
- ۲- تجربه الاحرار و تسلیة الابراء
- ۳- روضة الآداب و جنة الالباب
- ۴- حقایق الانوار
- ۵- حدائق الأدباء
- ۶- مثنوی ناز و نیاز
- ۷- نگارستان دارا
- ۸- مآثر سلطانه
- ۹- ریاض الجنة (در تاریخ دنباله)
- ۱۰- دیوان اشعار
- ۱۱- مثنوی همایون نامه

اینک اشعاری از مفتون:

زین کاخ تا به کنگره عرش برپرم
از زال پرفریب جهان عشوه می‌خرم
بنگر ز اشک دانه یاقوت احمرم
من در هوای مطرب و مینای ساغرم
گر مُفلسم ولی ز قناعت توانگرم
آزاد و سربلند به دوران چو عرعرم

روزی سراز دریچه همت برآورم
حوران درانتظار من و من ز ابلهی
گر مُفلسم ز گوهرشادی از آن چه باک
آماده‌گشته ساغر زقوم در جحیم
برمایه‌ام اگرچه ز زر نیست مایه‌ام
خاموش و نکته‌سنج به عالم چو سوسنم

خارش گُل و گُل بهار جان است
 وز سبزه زمینش آسمان است
 چون فتنه آخر الزمان است
 سرمایه عمر جاودان است
 چشم سیه سمنبران است
 يك شكر اگر ز اصفهان است

شیراز بهشت جاودان است
 از گُل چمنش بهشت مینو
 زیبا صنمی در آن به هرکوی
 در ساغر پیر می فروشش
 غارتگر عقل پارسایان
 صد شكر صبرسوز اینجا است

*

بدان سان که باد سحرگه به دشت
 چه شد مایه شادمانی در یخ
 ز من بزم یاران چو خرم بهار
 به کنجی فرو برده سر زیر پیر

دریقا که ایام شادی گذشت
 کجا رفت روز جوانی در یخ
 دلم بود بویا چو مشک تار
 چومرغ خزان دیده گشتم مگر

دانشمندان آذربایجان، ص ۳۵۳، مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۴۸۳
 بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی، ص ۱۹۴ تا
 ۱۹۷، مجله یعنا، شرح حال رجال ایران، ج ۲، ص ۲۶۲، لغتنامه
 دهخدا، شماره مسلسل ۲۱۶، ص ۸۴۰ و ۸۴۱.

امیر خداداد خان دنبلی

پس از درگذشت نجفقلی خان، بیگلر بیگی تبریز، پسرش خداداد خان جای او را گرفت؛
 اما او برخلاف پدرش به علت غرور جوانی با اهالی تبریز بنای ظلم و تعدی گذاشت و
 سرانجام مردم به مخالفت او برخاستند. صادق خان شقاقی حاکم سراب و گرم رود نیز از
 اطاعت او سر باز زد. خداداد خان در صدد تنبیه او برآمد اما در جنگ با وی شکست خورد و
 گلوله تفنگی به خود او اصابت کرد و از اسب بر زمین افتاد. سواران شقاقی فوراً بر او ریخته،
 سرش را از تن جدا کردند.

آثار الشیبه جزء ۴، ص ۲۱۱، شرح حال رجال ایران، ج ۶، ص ۹۷.

امیر احمد خان دنبلی

امیر احمد خان پسر مرتضی قلیخان دوم دنبلی از امرای بزرگ عهد خود بوده است که
 مدت پنجاه سال و شش ماه بر منطقه خوی و اطراف آن حکومت کرده و اهالی در ایام
 فرمانروایی وی در نهایت رفاه و آسایش و امنیت می زیسته اند. او مردی نیک سیرت، خوش

نیت، دانش پرور نیز بوده و در آبادی و عمران شهر خوی - که پس از استیلای عثمانیان خرابی زیادی به آنجا وارد آمده بود - بسیار کوشید و در زمان حکومت او و پسرش خوی و اطراف آن روی به آبادانی نهاد و بر جمعیت آن افزوده شد. نادرشاه او را به جهت صفات ممدوحه اش از مقر بان خود گردانید و حکومت موروثیش را به خودش وا گذاشت و متعرض او نگشت.

امیر احمدخان پس از سالها حکومت بر خوی و مرند و نوز تا اطراف رود ارس، عاقبت به دست برادرزادگان خود کشته شد (سال ۱۲۰۰ ه.ق). پس از آن مدتی آتش فتنه و آشوب در آن نواحی شعله ور بود تا اینکه پسر ارشد وی حسینقلی خان به همراهی مردم شهر بر شورشیان غلبه یافت و پسر عموهای ناخلف خود را به مجازات رسانید و به جای پدر خویش بر سریر فرمانروایی نشست و بساط دادگری گسترد.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴، شرح حال رجال

ایران، ج ۱، ص ۷۰.

امیر شهباز خان دنبلی

امیر شهبازخان پسر مرتضی قلیخان دنبلی، مدتی امیرالامرای شیراز بوده، که پس از آن به سال ۱۱۲۵ (ه.ق) به آذربایجان بازگشته و بر همه اکراد آنجا سمت ریاست و امارت داشته است. کریم خان دنبلی - که در نخجوان می زیسته - با نیرویی برای مبارزه با او ناگهانی یورش آورده و او را دستگیر کرده است؛ اما بعدها دست دوستی به هم داده، آستی می کنند و شهبازخان دختر کریم خان را - که صاحب سلطان خانم نام داشته - برای پسرش ابوالفتح خان خواستگاری می کند.

صاحب سلطان خانم زنی با فهم و کمال و اهل شعر و ادب بوده است که در جلد اول مشاهیر، صفحه ۳۴۱ درباره او سخن گفته ایم.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۳.

۱- شهر خوی چندین مرتبه به دست قذمای دنباله تعمیر شده است؛ از جمله يك بار به وسیله امیر موسی و سپس توسط شمس الملك و بعد به دست امیر ولی. در روزگار خَلات تیمور این شهر به کلی ویران شد که بعدها سلمان خان و پسرانش برای تعمیر آن قیام و اقدام کردند. ولی در اواخر حکومت صفوی دوباره و به خرابی نهاد و اهالی آن قتل عام شدند. تا اینکه احمدخان در ایام حکومت خود آنجا را دوباره بازسازی و آباد ساخت.

امیر محمود خان دنبلی «خاور»

امیر محمود خان فرزند یا نواده امیر شهبازخان، مردی فاضل و ادیب و در علوم تاریخ و حکمت و طب دارای اطلاعات کافی بوده و گاهی هم شعر می‌گفته و «خاور» تخلص می‌کرده است. محمودخان خاور بارتبه امیرالامرای مدتی حاکم خوی و سلماس بوده و ایامی سمت بیگلربیگی اصفهان را داشته و در تاریخ ۱۲۶۰ یا ۱۲۵۸ (ه.ق) درگذشته است. اینک اشعاری از خاور:

خوش آنکه دردم مرگم شوی زیاریها تو گرم برسش و من گرم جان سپاریها

*

همچون تو به عالم نتوان گفت کسی نیست درآینه عکس تو به سیمای تو ماند
از جرم اینکه گشته مقابل به روی تو از نیش غمزه خورده بسی نیش آینه
نوری به تازه یافت رخت از غبار خط روشن شود همیشه ز خاکستر آینه

آثار الشیخ، جزء ۴، ص ۲۱۳، مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۱۲۴،
شرح حال رجال ایران، ج ۴، ص ۳۸ و ۳۹، بهترین اشعار، ص
۸۱۴

حاج میرزا ابراهیم دنبلی

حاج میرزا ابراهیم پسر حسین آقا از سلسله دنباله است که به سال ۱۲۴۰ (ه.ق) در شهر خوی متولد شد و در سنه ۱۲۶۲ برای ادامه تحصیل به نجف رفت و از محضر دانشمندانی چون شیخ رضا انصاری و سید حسن کوه کمره‌ای به فراگیری فقه و اصول و حکمت پرداخت و پس از خاتمه کار به وطن برگشت و در سنه ۱۳۲۵ در اثنای انقلاب مشروطه به قتل رسید و در خوی دفن شد.

حاج میرزا ابراهیم مردی ثروتمند و در عین حال سخنور بوده و درآمد خود را بیشتر صرف امور خیریه کرده است. از او تألیفاتی نیز به جا مانده است، از جمله:

تلخیص المقال فی تحقیق احوال الرجال
الدرة النجفیه فی شرح نهج البلاغه
الدعوات

رساله‌ای در اصول دانشمندان آذربایجان، ص ۱۵، بزرگان و

سخن‌سرایان آذربایجان غربی، ص ۵۹.

بهاء الدین محمد آقا دنبلی

بهاء الدین محمد آقا پسر عبدالرزاق بیگ مفتون، ادیبی با فضل بوده و مدتی در تبریز حکومت کرده است. از او آثار و تالیفاتی نیز باقی است، از جمله تفسیری به زبان عربی وی در آخر نیمه دوم قرن سیزدهم در گذشته است.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۲.

امیر حسینقلی خان دنبلی

امیر حسینقلی خان فرزند امیر احمد خان، از امرای بزرگ آذربایجان بوده است. پس از آنکه پدرش احمدخان به سال ۱۲۰۰ (ه.ق) به دست برادرزادگانش کشته شد و شهر خوی و اطراف آن دستخوش آشوب و هرج و مرج گردید، امیر حسینقلی خان پسرش به کمک و یاری مردم، شورش را خواباند و قاتلین پدر خود را دستگیر کرده به قصاص رسانید.

حسینقلی خان مانند پدرش اهل علم و دانش بود و از علوم هندسه و نجوم و طب بهره کافی داشت و علما و دانشمندان و شعرا را بسیار می نواخت. به عمران و آبادی نیز علاقه زیادی نشان می داد و مساجد و حمامهای متعددی را در خوی و اطراف آن به یادگار گذاشت. در سال ۱۲۰۵ (ه.ق) آغامحمدخان قاجار برای اینکه امرای و خوانین آذربایجان را تحت اطاعت خود بکشد رهسپار آن استان شد. بیشتر بزرگان آذربایجان اطاعت او را گردن نهادند و از جمله حسینقلی خان نیز - که حاکم خوی بود - به وی گروید. آغامحمدخان او را مورد نوازش و عطف خود قرار داد و حکومت تبریز را نیز به وی تفویض کرد.

حسینقلی خان در سال ۱۲۱۳ (ه.ق) ناگهانی کشته شد و پسرش محمدصادق خان نعش او را به سامره فرستاد در آنجا دفن شد. فتحعلی خان صبا قصیده ای در مرثیه او گفته که بر سنگ مزارش حجاری شده است.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۴ و ص ۲۱۵. شرح حال رجال

ایران، ج ۱، ص ۴۲۷ و ص ۴۴۸.

محمدصادق خان دنبلی

محمدصادق خان پسر حسینقلی خان در زمان سلطنت فتحعلی شاه به حکومت آذربایجان منصوب شد و بعدها لقب امیرالامرای گرفت و پس از درگذشت فتحعلیشاه به سال ۱۲۵۰ (ه.ق) از حکومت آذربایجان معزول شد.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۵. شرح حال رجال ایران، ج ۲، ص

مسلمان خان دنبلی

مسلمان خان پسر حسین خان ابتدا از خواصّ نایب السلطنه عباس میرزا بوده و بعدها به حکومت خوی و سلماس رسیده است و سرانجام محمدشاه (جلوس ۱۲۵۰، فوت ۱۲۶۴ ه.ق) او را از حکومت آنجا معزول و به جای آن حکومت شاهرود و بسطام را به وی واگذار کرده است.

آثار الشیعه، جزء ۲، ص ۲۱۵.

سلیمان خان دنبلی

سلیمان خان برادر سلمان خان، امیر فاضلی بوده و خطّ زیبایی داشته و در مسلک عرفان اجازه ارشاد یافته و همچنین شغل وی سرتیپی فوج شاهرود و بسطام بوده است.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۴۱۵.

جعفر قلیخان دنبلی

جعفر قلیخان پسر امیر احمد خان است که هنگام کشته شدن پدرش خود را از پشت بام به زیر انداخت و به طرف قفقاز فرار کرد. هنگامی که آغامحمدخان قاجار به حدود آذربایجان رسید، او را تأمین داده و از ملازمان خود گردانید و در جنگهای فارس و کرمان همراه خود کرد. وی در سفر قره باغ و لشکر کشی به قفقاز نیز سمت سرداری ارتش آغامحمدخان را داشت.

جعفر قلیخان پس از کشته شدن شاه (سال ۱۲۱۱ ه.ق)، در کوهستانهای آذربایجان متواری و یاغی گردید و پس از مدتی دولت روس حکومت شهر «شکی» را به او واگذار کرد (سال ۱۲۲۸ ه.ق) و سرانجام يك سال بعد درگذشت و حکومت شکی در دست اولاد او باقی ماند.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۶، و شرح حال رجال ایران، ج ۳،

ص ۲۴۸.

امیر اصلان خان دنبلی

امیر اصلان خان فرزند احمدخان از امرای بافضل و دانش بود که مدتی به حلقه عرفان نیز درآمده است. ابتدا حکومت تبریز با او بود و سپس به حکومت خوی و توابع رسید و در زمان محمدشاه قاجار حکومت خمسه و زنجان به وی واگذار شد. در ایام جنگ ایران و

عثمانی از طرف نایب السلطنه عباس میرزا به حکومت شهر بایزید رسید.

امیر اصلان از رجال معروف عصر خود بوده که دولت روس و عثمانی او را ارج نهاده اند. وی عاقبت در سنه ۱۲۵۴ (ه.ق) در گذشته و جثزه اش به سامرا حمل شده، نزد پدران خود به خاک سپرده شده است.

آثار الشیعه، جزء ۴، ص ۲۱۷

کفتار چهاردهم

خاندان بنی عَاز

به جای خاندان بزرگانی در مغرب ایران عشیره دیگری از خاندانهای معروف کُرد در اواخر قرن چهارم هجری پا گرفت که برخی آنان را «بنی عَاز» و جمعی از مورخین «بنی عَیار» نوشته‌اند. ابتدای کار آنها از نیمه دوم قرن چهارم شروع شد و بیش از صد سال بر قسمت عمده‌ای از لرستان شمالی و کرمانستان و حلوان و بیلوار و شهرزور و صامغان فرمانروایی کردند و خراج خود را در عَاز به دربار سلاطین آل بویه می‌فرستادند و پس از آن نیز خراج گزار سلاجقه بودند.

امیر ابو الفتح محمد، سازنجانی

نخستین فرمانروای بنی عَاز ابو الفتح محمد نام داشته است از عشیره سازنجان (سازنجان) که در سنه ۳۸۱ (ه.ق) امارت خود را در حلوان پی ریزی کرد. ابو الفتح رئیس قبیله سازنجان بود، که بر اثر ابراز لیاقت و شایستگی، ناصرالدوله بدر حسودی او را به خدمت فراخواند و از سرداران سپاه خود گردانید و پاسداری مناطق شهر زور و کرماشان و حلوان و قومش را به او سپرد. ابو الفتح پس از بیست سال قدرت، در سنه ۴۰۱ (ه.ق) درگذشت و پسرش ابو الشوک جانشین او شد.

ابو الشوک فارس سازنجانی

ابو الشوک «ابو الشوق»، فارس، ملقب به حسام‌الدوله بن ابو الفتح محمد، به سال ۴۰۱ (ه.ق) به جای پدر نشست. در گفتار پیش به اجمال گفتیم که او با امیر طاهر بن هلال

برزیکانی کینه و دشمنی قدیمی داشت؛ زیرا هنگامی که طاهر از زندان رهایی یافت، نیرویی برای جنگ با ابوالشوک گسیل داشت. در این رزم ابوالشوک شکست خورد و برادرش به قتل رسید؛ اما بعدها این دو امیر باهم به ظاهر آشتی کردند و طاهر با خواهر ابوالشوک ازدواج کرد. این آشتی چیزی نباید و ابوالشوک ناگهانی به خونخواهی برادرش به قلمرو حسویه لشکر کشید و طاهر در این جنگ کشته شد (سال ۴۰۶ ه.ق).

در سنه ۴۲۱ قوم غز به خاک دینور هجوم بردند. ابوالشوک یکی از پسران خود را به نام ابوالفتح به مقابله آنها فرستاد. ابوالفتح در این نبرد پیروز شد و تعداد بسیاری از آنها کشته و عده کثیری را اسیر گرفت. این قضیه ابوالشوک را بلند آوازه کرد و خلیفه بغداد او را لقب حسام الدوله داد و یک قبضه شمشیر جواهرنشان به وی اعطا کرد.

ابوالشوک در سنه ۴۳۰ (ه.ق) کرمانشاه و چند جای دیگر را تحت تصرف خود درآورد و ابوالفتح پسرش را به جانشینی خود معلوم کرد. ابوالفتح، که در این موقع در دینور از طرف پدرش حکومت داشت، به (عزم تسخیر شهرزور - که در تصرف عمویش مهلهل بود - لشکری بدانجا سوق داد؛ اما در این جنگ شکست خورد و اسیر گردید. ابوالشوک چون این خبر بشنید سپاه خود را جمع آوری کرد و به دیار مهلهل هجوم برد. مهلهل که در خود یارای مقاومت نمی دید به علاء الدوله کاکویه پناهنده شد. علاء الدوله لشکری به دینور گسیل داشت و آنجا را تسخیر کرد. از طرف دیگر سرخاب برادر ابوالشوک نیز با استفاده از فرصت، «دافوقا» را به تصرف خود درآورده اهالی آنجا را خلع سلاح و جرمه کرد. ابوالشوک ناچار به بغداد رفت و از جلال الدوله کمک خواست و با نیرویی از بغداد بازگشت. علاء الدوله به محض شنیدن این خبر دینور را ترک گفت و ابوالشوک دوباره به حکومت رسید.

مهلهل به اشاره علاء الدوله به بغداد نزد جلال الدوله رفت و با معذرت خواهی آمادگی خود را برای اطاعت از برادر خود اعلام کرد. جلال الدوله وسیله آشتی او را با ابوالشوک فراهم ساخت و ابوالشوک بعد از این صلح به طرف شهرزور توجه نمود؛ اما چون مهلهل در آزاد کردن پسرش ابوالفتح تعلل می ورزید، بر برادر بتاخت و تمام خاک او را به تصرف خود درآورد.

در این هنگام ابراهیم ینال سلجوقی از طرف طغرل برادرش با لشکری بزرگ به دینور روی آورد و آنجا را به ضمیمه کرمانشاه فتح کرد (سال ۴۳۲ ه.ق). ابوالشوک چون خود را در این قضایا بدون یار و یاور دید به برادرش مهلهل نامه ای مبنی بر استمداد و تقاضای همکاری نوشت و برای دفع حملات ابراهیم ینال با برادر خود عهد اتفاق بست - گرچه هنوز ابوالفتح پسرش از زندان رهایی نیافته بود - اما این اتفاق نتیجه ای نبخشید و این دو

نتوانستند کاری را از پیش ببرند. سرانجام ابوالشوک از نگهداری حلوان نیز ناتوان ماند و بریکی از قلاع خود در اطراف رودخانه سیروان پناه برد و عاقبت به سال ۴۳۷ (ه.ق) وفات یافت.

ابوماجد مهلهل شازنجانی

بعد از مرگ ابوالشوک برادرش مهلهل دعوی امارت کرد و با نیرویی بر سعدی پسر ابوالشوک یورش برد و تمام متصرفات او را فراچنگ آورد و در سنه ۴۳۸ (ه.ق) کرماشان را هم از ظاهر حسنیوه برزیکانی گرفت و لشکر ابراهیم ینال برادر طغرل سلجوقی را که به کمک ظاهر آمده بود شکست داد.

مدتی بعد ابراهیم ینال سعدی را با نیرویی از غزان برای تسخیر حلوان مأمور کرد. در آغاز سعدی پیشرفتی داشت؛ اما در آخر مهلهل پیر و زشد و او را براند. در سنه ۴۴۲ مهلهل به نزد سلطان طغرل سلجوقی (جلوس ۴۲۹، فوت ۴۵۵ ه.ق) به بغداد رفت و اطاعت خود را نشان داد. طغرل در گرامیداشت او پستیان کوشید و داقوقا و شهر زور و صامغان و سیروان و خفتیان را ضمیمه قلمرو او ساخت و شفاعت او را درباره برادرش سرخاب - که در بند بود - پذیرفته آزادش گردانید و او را قلعه ماهکی و سعدی را هم قلعه رواندین (راندبین) داد. مدتی بعد سعدی پسر ابوالشوک به جنگ با مهلهل برخواست و او را اسیر کرد (سال ۴۴۶ ه.ق) و هر چند طغرل از او خواست که آزادش کند، نپذیرفت و از آن تاریخ سرنوشت مهلهل مجهول ماند.

سعدی شازنجانی

سعدی پسر ابوالشوک بنی عنناز در زمان پدر در بندنیج (مندیلی فعلی عراق) می زیست و آنجا را در تصرف داشت؛ اما سرخاب عموی او قیام کرد و او را از بندنیج برآورد. هنگامی که ابراهیم ینال حلوان را به تصرف خود درآورد و مهلهل را از آنجا بیرون راند، سعدی در قلمرو عمویش به تاخت و تاز پرداخت. سرخاب پسر بدر او را اسیر کرد؛ اما پسر سرخاب به نام ابوالعسکر وی را آزاد کرد و او دوباره به حلوان برگشت و بر آنجا استیلا یافت. سلطان طغرل هم قلعه «راندبین» را به او سپرد.

۱- ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که در دیقعه سال ۴۴۴ سعدی پسر ابوالشوک با نیرویی از طرف طغرل به لواحق عراق شتافت و به ماهبدشت نازل شد و از آنجا به معیت سپاهی از قوم غز بر ابودلف جاوانی شبخون زد و او را غارت کرد.

سعدی پس از جندی به جنگ با مهلهل برخاست و وی را اسیر کرد و گفتیم که حتی به خواهش طغرل هم حاضر نشد او را آزاد کند. طغرل کینه او را به دل گرفته، قلمروش را به بدر بیگ منصور پسر مهلهل بخشید و نیرویی هم در اختیار او گذاشت که به جنگ سعدی برود؛ اما بدر در این نبرد کاری از پیش نبرد. ناچار به جمع آوری نیروی بیشتری پرداخت و بعد از آنکه درخود توانایی رزم مشاهده کرد، بر سعدی تاخت و او را اسیر کرد و تمام قلمروش را تحت سلطه خود گرفت (سال ۴۴۶ ه.ق).

بدر شازنجانی

بدر بن مهلهل پس از آنکه سعدی را اسیر کرد آزادانه به حکومت پرداخت؛ اما از کارهای بعدی او و مدت حکومتش اطلاعی در دست نیست.

امیر سرخاب شازنجانی

چنانکه از پیش گفته ایم سرخاب پسر ابو الفتح، پس از رهایی از زندان طغرل به سال ۴۴۲ (ه.ق) حاکم «ماهکی» شد - که ناحیه‌ای بوده است در اطراف کرمانشاه - و روزگاری در آنجا با کمال فراغت زندگی کرد. هنگامی که ابراهیم ینال لشکر ابوالشوک را درهم شکست، سرخاب هم متعرض خاک سعدی پسر ابوالشوک شد و بندنیج را به تصرف خود کشید و دارایی او را غارت کرد. چند بار سعدی به جنگ با او برخاست تا اینکه عاقبت در یکی از جنگها سرخاب در فرصتی سعدی را اسیر و زندانی کرد.

بعدها یکی از پسران سرخاب به نام ابو عسکر از پدر خود رنجشی پیدا کرده، عاصی شد و به کمک اگراد قبیله ماهکی علیه پدرش قیام کرد و نیروهایش را درهم شکست و پدر را دستگیر کرده برای ابراهیم ینال فرستاد. ابراهیم دستور داد هر دو چشم او را از حدقه درآورند (سال ۴۴۳ ه.ق) ولی بعدها بنا به خواهش مهلهل برادرش او را آزاد کرد و قلعه ماهکی را به او مسترد داشت.

امین زکی بیگ در تاریخ خود نوشته است که سرخاب در همان سال ۴۴۳ کشته شده؛ اما مأخذ این قول را ذکر نکرده است.

ابوالفوارس سرخاب شازنجانی

ابوالفوارس سرخاب شازنجانی پسر بدر، بعد از پدرش به فرمان طغرل بر شهرزور و خفتیان و داقوقا حکومت یافت و با سلطان برکیارق پسر ملکشاه سلجوقی هم پیمان شد.

این امیر بعدها چندین بار مورد تهاجم ترکمانان فرار گرفت و از آنها لطمات و صدمات زیادی دید؛ با این حال امارت خود را حفظ کرد و به سال ۴۹۵ (ه.ق) همه ولایات ارنی خود را فراچنگ آورد.

ابوالفوارس امیری شایسته و نیکومنش بود و ثروت و مکنث سرشاری داشت و عاقبت در سنه ۵۰۰ (ه.ق) درگذشت.

مرحوم دهخدا در لغتنامه نوشته است که فرزندان او یکصد و سی سال در شهر زور و حوالی آن حکومت کرده‌اند.

أبو منصور شازنجانی

أبو منصور بن بدر بعد از مرگ برادرش ابوالفوارس سرخاب، به فرمانروایی شهر زور رسید و مدت یازده سال مستقلاً حکومت کرد. او انسانی با اراده، مدیر و شایسته بود و در سنه ۵۱۱ (ه.ق) به دیار آخرت پیوست و با مرگ او حکومت صدوسی ساله بنی عناز شازنجانی به پایان رسید.

مطالع تاریخ الكامل، ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۰۰، ج ۹، از ص ۱۹۳ تا ۱۹۵ و از ص ۲۲۰ تا ۲۲۲ و ص ۲۲۶ و از ص ۲۴۵ تا ۲۴۸.

لغتنامه دهخدا، ش مسلسل ۲، ص ۵۴۶، ش مسلسل ۶۴، ص ۵۳۲، حرف «الف»، ص ۲۸۸.

سرفنامه بدلیسی، ترجمه هذّار، از ص ۵۶ تا ۶۰.
تاریخ الدول والامارات الكردیه، از ص ۱۲۶ تا ۱۳۰.

کفتار پانزدهم

خاندان بنی کاکویه

یکی دیگر از خاندانهای کُردِ دیالمه، خاندان بزرگ «کاکویه» است که از سال ۳۹۸ (ه.ق) به حکومت رسیدند و قریب صد سال در همدان وری و اصفهان سلطنت کردند. وجه تسمیه این خاندان به بنی کاکویه بدان علت است که دانی سلاطین آل بویه از آنها بوده است: چه «کاک» یا «کاکو» را در گذشته کردها به دانی گفته‌اند. امروز نیز این واژه در زبان کردی مصطلح است، اما به معنی برادر بزرگ به کار می‌رود. در کتاب تاریخ الدول الاسلامیه آمده است که: مؤسس حکومت کردهای بنی کاکویه در اصفهان، علاء الدوله کاکویه بوده و این حکومت از سال ۳۹۴ تا ۴۳۷ (ه.ق) دوام یافته است.

علاء الدوله کاکویه

علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمزبار، نخستین امیر از خاندان کاکویه است که قیام کرد و حکومت مقتدری را به نام خود تأسیس نمود. ابتدای کار وی چنان بود که سیده خاتون همسر فخر الدوله دیلمی دختر اسپهبد رستم بن مرزبان - که بعد از قوت شوهرش متصدی امور مملکت شده بود - حکومت اصفهان را در سال ۳۹۸ (ه.ق) به علاء الدوله وا گذاشت.

پدر علاء الدوله، دشمزبار نام داشت و دایی سیده خاتون بود. علاء الدوله تا تاریخ فرار سیده خاتون از ری، در اصفهان بود و چون او از پیش مجد الدوله - پسرش - گریخت، علاء الدوله هم اصفهان را از ترس رها کرد و به بهاء الدوله پناهنده شد و تا آن زمان که سیده خاتون به ری برگشت، پیش وی ماند: آنگاه علاء الدوله بار دیگر خود را به اصفهان